



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و شانزدهم



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۹۸۲، غزل شماره ۱۹۳

موضوع: «قصه اعرابی و شکستن سبو»

♥ به نام خداوند عشق ♥

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

جانا قبول گردان این جست و جوی ما را

بنده و مرید عشقیم، برگیر موی ما را

*برگرفتن موی: نشانه بندگی و ارادت بوده است.

در این غزل و در این برنامه زیبا مولانای عزیز به جست و جویی از ورای جست و جو اشاره می‌دارد که انسان ذاتاً عاشق خودش هست و بنده و مرید عشق و عاشق جست و جو کردن هشیاری اولیه خود که در آست با هم همانیده شده‌اند. در این عالم مادی به دنبال آن در همه چیز می‌گردد و می‌شود گفت همان ذوقی است که برای انجام دادن هر کاری داریم و همان عشقی است که در ابتدا با آن پیمان خورده‌ایم.

تصور کنیم اگر ذوق و عشق برای کار کردن و یا برای زندگی کردن در ما نهادینه نشده بود، زندگی ما چه رنگ و بویی پیدا می‌کرد؟ یخ زده و بی محتوا بود و یا اگر دوست داشتن و عشق ورزیدن همدیگر نبود، این تلاش و کوشش برای ادامه دادن معنایی نداشت. این طلب و این عشق گروگان خداوند است و جهد روزافزونی را می‌طلبد و مرکز عدم که از مسیر ما را منحرف نسازد.



در بخش پایانی برنامه ۹۸۲ آقای شهبازی نازنین به زیبایی داستان آن عرب بدوی که کوزه و سبوی خود را از آب گل‌آلود که از تهنشین شدن آب باران در گودالی جمع شده بود بیان می‌کنند.

داستان از این قرار است که یک زن و شوهر عرب بدوی که در تنگنا و در فقر و نداری به سر می‌بردند با همدیگر مشورت کردند و تصمیم گرفتند برای امورات زندگی هدیه‌ای تهیه کرده و پیش خلیفه ببرند و خدمتی در حق خوبی‌ها و خدماتی که خلیفه برای آن‌ها انجام داده است بکنند.

تنها چیزی که به ذهنشان آمد همان آب گل‌آلود باران بود که در گودال نزدیکشان جمع شده بود. به سوی بغداد به راه افتادند و با دربانان کاخ خلیفه روبه‌رو شدند و به آن‌ها گفتند این ارمغان و کادو آب گوارا و کوزه سبز و نو است از آب باران می‌باشد که برای خلیفه به ارمغان آورده‌ایم و خواست و مراد ما را نزد ایشان برآورده سازید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۱۵

آن سبوی آب را در پیش داشت

تخم خدمت را در آن حضرت بکاشت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۱۶

گفت: این هدیه بدان سلطان برید

سائل شه را ز حاجت وا خرید



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۱۷

أب شیرین و سبوی سبز و نُوْ

ز آب بارانی که جمع آمد به گُوْ

*سبوی سبز و نو: به عقیده عامه، سفال سبز، آب را خنک نگه می‌دارد.

*گُو: گودال

پیغام‌های این قسمت از این ابیات:

عرب صحرائنشین که در صحرا زندگی می‌کند هر یک از ماها می‌باشد و صحرا نماد ذهن خشکیده ماست که از اصل هشیاری خود دور افتاده است و در جست‌وجویی از ورای جست‌وجو است که می‌خواهد دوباره پیوند خود را محکم کند و طلب و عشق خود را دریابد. آب باران گل‌آلوده همان محتویات دردهای پوسیده‌مان است و وسواس‌های کهنه قدیمی که ما را دچار این دوری از اصل خود ساخته است.

بی‌ریا و با صداقت کامل این زن و شوهر عرب بدوی به درون خود کنکاش کرده و از همانیدگی‌هایشان باخبر و همچنین از لطف و گرم‌خداوند و خلیفه خود آگاه که تنها راه نجات و رهایی از این منجلاب فقط و فقط جست‌وجویی از ورای جست‌وجو است که تنها خریدار واقعی این کاله معیوب خود خداوند است که بدون این که هیچ‌گونه سودی برایش در پی داشته باشد می‌خرد.

و سائل یعنی کسی که سؤال‌کننده است و درخواستی دارد و این خود نشانه این است که احساس نیاز کرده و احساس بی‌نیازی و ناز کردن نه. حاجت و درخواستی از خداوند دارد و راه طولانی را همراه با چالش‌های فراوان طی نموده است تا خود را به خلیفه برساند.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۱۸

خنده می‌آمد نقیبان را از آن

لیک پذیرفتند آن را همچو جان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۱۹

ز آنکه لطف شاه خوب با خبر

کرده بود اندر همه ارکان اثر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۲۰

خوی شاهان در رعیت جا کند

چرخ اخضر، خاک را خضرا کند

*چرخ اخضر: کنایه از سپهر و آسمان

*خضرا: سبز

دربانان خلیفه خنده‌شان گرفته بود، ولی جلوی خنده خود را گرفتند و با دل و جان هدیه آن‌ها را پذیرفتند و به نزد شاه بردند.

پیغام‌های این قسمت از این ابیات:

هیچ‌گونه ترس و دلهره‌ای نداشته باشیم که آیا خداوند این همانندگی‌ها و دردهای پوسیده‌مان را که در کوزه قرار داده‌ایم قبول می‌کند؟ یا ما را از درگاه خود می‌راند؟



نهراسیم از گذشته دردناکمان و احساس گناه نکنیم. خداوند به گذشته ما کاری ندارد، مهم برایش این لحظه است و دادن همانیدگی‌ها. اقرار کنیم به اشتباهاتمان تا آینه تمام نمای خداوند بشویم. زیر بار مسئولیت برویم و جست‌وجویی از ورای جست‌وجو انجام دهیم و به دنبال آبروی صد من حدیدمان نباشیم که دیگران در مورد ما چه می‌گویند؟ یا چگونه ما را قضاوت می‌کنند؟ آیا به ما می‌خندند یا نه؟

یا این که بدانیم قرین‌های خوب روی ما اثر می‌گذارد و خلق و خوی خداییت را در ما زنده می‌کند و باعث فضاگشایی ما می‌شود و آسمان درون ما را می‌شکافد و از عشق احد پُر و سرسبز می‌سازد، نه این که ما را دچار قبض و تنگنا کند. خداوند رحمت در رحمت است و بر رحمت می‌تند و ما هم امتداد اویم. بایستی رحمت اندر رحمت باشیم و کمک‌رسان و خدمت‌رسان به همدیگر.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۴۸

آن سبوی آب، دانش‌های ماست

و آن خلیفه، دجله علم خداست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۴۹

ما سبوها پُر به دجله می‌بریم

گر نه خر دانیم خود را، ما خریم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۵۰

باری، اعرابی بدان معذور بود

کو ز دجله، بیخبر بود و ز رود



در این قسمت:

منظور از سبوی آب دانش‌ها همان همانیدگی‌ها و دانش‌های ذهنی ماست و سبب‌سازی‌های آن و دجله همان نماد هشیاری و دانایی کامل خداوند است. ولی از آن جایی که در افسانه‌سازی‌های من‌ذهنی‌مان زندگی کرده‌ایم از این هشیاری خداوند بی‌خبریم و خود را به خیریت زده‌ایم و زندگی‌مان را پر از خرافات ذهنی.

در این‌جا مولانای جان‌نهایت کج‌فهمی ما را بیان می‌کند که اگر واقعاً خرنباشیم چگونه این طلب و این عشق اولیة خداوند را که در چهار بُعدمان جاری است و در درونمان به گروگان گرفته شده است را نمی‌دانیم و نمی‌فهمیم؟ و خداوندی که از رگ گردن به ما نزدیک‌تر است و در درونمان زندگی می‌شود، چرا این‌قدر از آن غافل مانده‌ایم؟ و اگر آگاه بودیم، همان ابتدا سبوی گل‌آلودمان را می‌شکستیم و در جست‌وجویی از ورای جست‌وجو او را می‌طلبیدیم.

و اگر آگاه بودیم که همانیده شدن کوتاه مدت است، همان ابتدا این همه خود را همانیده نمی‌ساختیم و درون سبویمان را و فضای یکتایی درونمان را که همان مرکز عدم است را گل‌آلود نمی‌کردیم؟ و اگر آگاه بودیم این راه کوتاه را دراز نمی‌کردیم؟ و خود را در تنگنا و سختی‌های فراوان قرار نمی‌دادیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۵۳

چون خلیفه دید و احوالش شنید

آن سبو را پُر ز زر کرد و مزید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۵۴

آن عرب را داد از فاقه خلاص

داد بخشش‌ها و خلعت‌های خاص



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۵۵

کین سبو پُر زر به دست او دهید

چونکه واگردد سوی دَجَله‌ش برید

*فاقه: نیازمندی و تهیدستی

خداوند از نهان و آشکار ما باخبر که سالیان سال است در بیابان‌های ذهن زندانی شده‌ایم و سرگردان، چون ربنایا و ربنایا ما را می‌شنود و طلب و جست‌وجوی ما را می‌بیند و احساس نیازمندی‌مان را با آغوش باز سال‌ها است که منتظر این دل پُر نور و بر ماست.

و منتظر این‌که ما خود را لایق هدایای بارزشش که جواهرات فضاگشایی و مرکز عدم و شادی‌های بی‌سببش هست بسازیم و سبوی درونمان را پُر از برکات چهارگانه‌اش از جمله حس امنیت، قدرت و هدایت و عقلش کنیم که ما را از این تنگنا و زندان ذهن رهایی بخشد.

چرا که ما در جست‌وجو کردن راه را اشتباه رفته‌ایم و این کوزه‌همانیدگی‌ها را بایست تقدیمش کنیم تا او ما را سوار بر بُراق بصیرتش سازد و آب هشیاری حضورش را در وجودمان جاری و هشیاری بر روی هشیاری منطبق گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۵۷

چون به کشتی درنشست و دَجَله دید

سَجده می‌کرد از حیا و می‌خمید



عرب بدوی قصه ما وقتی که خود را در فضای یکتایی با خداوند یکی دید و حس وحدت با زندگی برقرار کرد سجده کرد و تعظیم و حالش خراب شد و پی به لطف و بخشش و گرم خلیفه و خداوند برد که چگونه او را از درگاه خود نراند و قبولش کرد. و چگونه این هدیه ناچیز و ناگوار را و زشتش را پذیرفت.

حال داستان ما چگونه است؟ آیا می‌خواهیم ذهنمان را همراه با تمامی محتویاتش بدهیم و عقل خرد کل را که تمامی کائنات را اداره می‌کند بگیریم؟ همه این عالم یک کوزه است و یک قطره ناچیز در برابر علم و بذل و بخشش خداوند. نترس و با آن دوستی کن و از او کمک و مدد و یاری بطلب و جست‌وجویی از ورای جست‌وجو.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۲

گنج مخفی بُد، ز پُری چاک کرد

خاک را تابان تر از افلاک کرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۳

گنج مخفی بُد ز پُری جوش کرد

خاک را سلطانِ اَطلسِ پوش کرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۴

ور بدیدی شاخی از دَجَله خدا

آن سبو را او فنا کردی فنا

*اَطلس پوش: پوشنده اَطلس



*شاخ: جویباری که از رودخانه یا نهری بزرگ منشعب می‌شود.

خداوند گنجینه خود را در درونمان قرار داده است و از سراسر لطف و خوبی‌اش می‌خواهد که ما این همانیدگی‌ها را کنار بگذاریم تا این گنجینه مخفی‌اش را بر ما نمایان سازد و زندگی یخ‌زده‌مان را به گرمای عشقش تابان و درخشان.

آیا حاضریم که این سبوی کهنه من ذهنی را بدهیم و سبوی می‌عشق الهی را دریافت نماییم که هم خودمان از آن سرمست شویم و هم دیگران را سرمست سازیم؟

آیا حاضریم که سلطان حضورپوش الهی باشیم و لباس حریر حضورش را بر تن؟ یا می‌خواهیم که سلطان تقلبی و سلطان خرافه‌پوش او؟ این من ذهنی هیچ ارزشی ندارد و هیچ چیزی ندارد که ارائه دهد، سبویش را بشکن و جست‌وجویی از ورای جست‌وجو انجام بده.

و در پایان وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهی‌ست

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

پر انرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.

زهرا سلامتی، از زاهدان.

اشرف مخلوقات

برداشتی از برنامه ۹۸۴

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۵

نگفتمت مرو آنجا که آشنات منم

در این سرابِ فنا چشمهٔ حیات منم

وگر به خشم روی صد هزار سال ز من

به عاقبت به من آیی که مُتتهات منم

نگفتمت که به نقشِ جهان مشو راضی

که نقشِ بندِ سراپردهٔ رضات منم

نام خداوند هر چه که باشد و با هر زبانی که گفته شود چیزی جز شفا و دوی دردهای ما نیست. ما هم به عنوان هشیاری نه نامی داریم و نه نشانی. کار ما فقط پیروی و دویدن به دنبال قضا و کن فکان است. ما همچون طفلی بدون این که بلد باشیم کلامی به زبان بیاوریم فقط به مادرمان که قضاست نگاه می‌کنیم و لحظه‌ای از او چشم بر نمی‌داریم. همچون پری در دستان زندگی بالا و پایین می‌رویم تا روزی که وقتش بشود و بگوید: «بیا نزد من».

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

طبلِ سفر زده‌ست، قدم در سفر نهیم

در حفظ و در حمایت و در عصمتِ خدا



آیا طبل سفر را به گوش جان می شنویم؟

وقتی عزیزی از میان ما می رود طبل سفرست که نواخته می شود. در هر کجا که باشیم، در هر شهر و مکانی که باشیم، این طبل شنیده می شود. او همه جا با ماست. مولانا می گوید شهر واقعی تو آن جایی است که ارواح تو را هر لحظه از آن جا صدا می زنند، پس این جهان شهر و دیار واقعی ما نیست.

مولانا می گوید اگر می خواهی زندگی در بیابان ذهن برایت کوتاه شود، باید که فقط به قبله معشوق نگاه کنی. این راه نجاتی ست برای همه بشریت. وقتی همه انسان ها فقط یک قبله داشته باشند و کوه من ذهنی شان را خم کنند سلام زندگی را خواهند شنید. راه بیابان ذهن پر از سنگلاخ است، اما اگر یک قبله باشد و یک راهنما، جاده سنگین ذهن همچون حریر نرم و صاف می شود.

مولانا می گوید همچون سایه به دنبال زندگی باش و اگر می خواهی رفیق ما شوی با دلت به سوی ما بیا، نه با فکرهای من دار. دل همچون پر سبک است به راحتی حرکت می کند، چست است و تیزپا. دل شیرین است، دل به سمت مکه که یک قبله واحد است می رود، سؤال نمی کند که قبله کجاست و کدام طرف است، مهار را رها کرده تا قبله خودش او را جذب کند.

دل وفادارست، لنگ نمی زند، اما و اگر نمی کند، دلیل و استدلال نمی آورد. دلی که تا دیروز پای بسته گل بود چون رها کرد خود نیز رها شد. حالا دیگر پادشاه ارواح شده است. حال همه باشندگان انگشت به دهان مانده که این دل سنگین که تا دیروز گلی بیش نبود حالا چطور شده که خود مقتدا و پادشاه شده؟

چه جای مقتدا؟ به آن جایی که این دل رسید خود اشرف مخلوقات شد. هیچ کس دیگر نمی تواند آن جا پا بگذارد، حتی جبرئیل. آیا کسی حدس می زد که این انسان خاکی روزی اشرف مخلوقات شود؟ زندگی آن چنان در گل و گیاه نفوذ می کند و روان می شود که یک گل بی ارزش را می تواند به مقام اشرف مخلوقات برساند.



همه باشندگان نیازمند به حضور رسیدن انسان هستند. همه منتظرند و لحظه شماری می کنند. تیک تیک ساعت، چک چک آب، آب شدن شمع، جیک جیک پرندگان همه و همه در انتظار تحویل حال انسانند.

هر لحظه ما را از جهان روح صدا می زنند که برگرد به خانه اصلی خودت، ماندن در شهر قربت ذهن کافی ست، برگرد به شهر و دیار خودت. ما بدون تو ناخوشیم ولی تو چرا بی ما خوش بیابان ذهن شدی؟ ای عزیز دل، این درد و دلتنگی تو از دوری ماست. تو با هر چیزی که از جنس اصلی خودت نباشد دوست و هم نشین بشوی، تو را به راه تنگ و سنگلاخی بیابان ذهن می کشد و از ما دورت می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

خاموش کن که همت ایشان پی تو است

تأثیر همت است تصاریف ابتلا

پس ذهن را خاموش کنیم و به شهر دل برگردیم چرا که همت مولانا در پی من است، در پی تو است، در پی ماست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۵

نگفتمت مرو آنجا که آشنات منم

در این سراب فنا چشمه حیات منم

وگر به خشم روی صد هزار سال ز من

به عاقبت به من آیی که منتهات منم



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۵

نگفتمت که به نقش جهان مشو راضی

که نقش بند سراپرده رضات منم

با سپاس،

فریده از هلند



با سلام

یک مطلب و یا به یک درکی رسیدن می تواند باشد، با شما عزیزان به اشتراک می گذارم.

حقیقتاً از وقتی با برنامه آشنا شدم تا به الان از جناب مولانا، از شما آقای شهبازی، از تمام دوستان گنج حضور، خیلی یاد گرفتم خیلی آموختم.

و این که به یک درک رسیدم که من اگر همه چیز را بدونم، همه چیز را یاد بگیرم، صبح تا شب برنامه را ببینم، کل مثنوی را بخونم، ابیات را حفظ بکنم، ولی به عمل در نیاورم اصلاً برایم فایده ندارد.

درست است که دانش و یا دانستن خیلی از این آموزش ها و قوانین آن خیلی خوب و مهم هست اما خوب تر و مهم تر از آن عملکرد به این آموزش ها هست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۵۱

پس پیمبر گفت: بهر این طریق

باوفا تر از عمل نبود رفیق

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۵۲

گر بود نیکو، ابد یارت شود

ور بود بد، در لحد مارت شود



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۵۳

این عمل، وین کسب، در راه سَداد

کی توان کرد ای پدر بی اوستاد؟

درواقع من باید دانسته‌هایم را به عمل دریاورم و از آن برای تغییر خودم استفاده بکنم، من باید از سطح این آموزش‌ها حرکت کنم و به عمقش برم.

باید به اجرا دریاورم، باید به عمل در بیارم. استفاده لحظه‌ای بکنم از این آموزش‌ها، وگرنه با وجود انجام دادن همه کارهایی که گفتم آخرش خودم را در اول مرحله می‌بینم!

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

همچو قومِ موسی اندر حرّ تیه

مانده‌یی بر جای، چل سال ای سفیه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹

می‌روی هر روز تا شب هرّوله

خویش می‌بینی در اوّل مرحله

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۰

نگذری زین بُعد، سیصد ساله تو

تا که داری عشقِ آن گوساله تو




و این که باید از مرحله دانش به مرحله عمل قدم‌های بیشتری بردارم، و این دسته کلید را که خداوند به من لطف کرده و سر راهم قرار داده را از آن استفاده بکنم و تمام درهای زندگی را که با من ذهنی‌ام و بلند شدن برحسب آن قفل کردم را یکی یکی باز بکنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۳۶

یک دسته کلید است به زیر بغل عشق


از بهر گشاییدن ابواب رسیده

و در آخر به خودم می‌گویم: «عملکرد، عملکرد، عملکرد».

با تشکر از همه نورکاران 

زهرا از خوانسار

«فضای حضور»

با سلام به همراهان گنج حضور 

مولانا در قالب داستان‌های مثنوی و ابیات بی‌نظیرش هر بار با ظرافت و در پس معنای ظاهری بیت‌ها آمیختگی تن خاکی‌مان با زندگی و حضور را هر لحظه به ما یاد آوری می‌کند.

همواره علاوه بر پیامی که بیت همراه خود برای ما به ارمغان می‌آورد نشان از این مهم دارد که چقدر باید نسبت به فضای حضور آگاه و هشیار بمانیم، تا از حد و مرز این فضا به دویت عبور نکنیم.

در برنامه ۹۸۳ به ابیات ۱۴۱۵ تا ۱۴۱۷ دفتر چهارم مثنوی، اشاره شد

که به صورت کلی پیام فوق العاده‌ای را به همراه داشت.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۱۵

کاش چون طفل از حیل جاهل بُدی

تا چو طفلان چنگ در مادر زدی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۱۶

یا به علمِ نَقْلِ کم بودی مَلی

علمِ وحیِ دل، ربودی از ولی



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۱۷

با چنین نوری، چو پیش آری کتاب

جانِ وحیِ آسایِ تو، آرد عتاب

بیت اول نکته جالبی را به من گوشزد کرد. کاش هر لحظه مانند طفلی باشم که فقط حضور مطلق است، برای رفع نیازش تنها چنگ در دامن مهر مادرش دارد.

الهی چنگمان از مهر حضور تهی نباشد و از تابش نور حضورت بر دلمان بی نصیب نمانیم. هر لحظه آن چه که وحی تو و خواست توست در ما انجام پذیرد. ❤️

سحر از اندیشه



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱

گفت: **وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ** یزدانِ ما

قُرْبِ جان شد سجدهٔ ابدانِ ما

پروردگارا، فرمودی که سجده کن و نزدیک شو، یعنی اتفاق این لحظه را بپذیر و در هر وضعیتی سجده کن تا به خدا نزدیک شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۱

سجده نتوان کرد بر آبِ حیات

تا نیابم زین تنِ خاکی نجات

برای سجده بر آب حیات زندگی باید از این جسم خاکی نجات پیدا کنیم و از آن چه که من ذهنی به ما نشان می‌دهد پرهیز کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۰۵

پس تو هر جفتی که می‌خواهی، برو

محو و هم‌شکل و صفاتِ دوست شو

تو مختاری که قرین هر جفتی بشوی. اگر با من ذهنی خودت یا دیگران قرین شوی، از نور او دور می‌گردی و اگر به نور او نزدیک شوی، صفات او را در خود می‌یابی.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۰۶

نور خواهی، مستعداً نور شو

دور خواهی، خویش بین و دور شو

«باید که جمله جان شوی، تا لایقِ جانان شوی!» با تسلیم و فضاگشایی من ذهنی‌ات را کوچک و کوچک‌تر کن تا صفر شود و آن‌گاه نور خدا در تو تجلی می‌یابد و اگر با عقل من ذهنی تنها خود را ببینی، از او دور می‌شوی. پس از بدخویی و سبب‌سازی ذهن پرهیز کن و به ادب بنشین که با ادب و خاموشی ذهن در هر لحظه بر او سجده می‌کنی.

با سپاس،

مهستی از تهران



با سلام و خدا قوت

موضوع: ذهن سراب لذت

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۱۳

پس تو را هر غم که پیش آید ز درد

بر کسی تهمت منہ، بر خویش گرد

در جبر من ذهنی ماندن مانند افتادن در سیاه چاهی عمیق تاریک و بی انتهاست که جز درد و رنج و ترس هیچ حاصلی ندارد. در این سیاه چاه مشغول کنترل کردن، دشمن سازی، خودنمایی، خسیس، گدایی، حرص، طمع، توجه خواستن، حيله گری و مظلوم نمایی، حسادت و خشم می شویم و به دنبال سراب لذت و خوشی سطحی از جهان می دویم.

و این گونه زندگی نقد این لحظه و سبک بالی و شادی اصیل و حقیقی را از دست می دهیم و اسیر دوزخ خوی ذهن شده و ما را در آتش درد می سوزاند و عمر گران مایه صرف خوشی های پوچ و لذت بی کرانه عشق را از دست می دهیم. پس توجه کنیم در برابر من ذهنی ستیزه گر باید صبوری کنیم و واکنش نشان ندهیم، بلکه با صبر و شکر و پرهیز ورای خواستن های هیجانی اش با مرکز عدم عمل کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۱۱

ای که تو از ظلم، چاهی می کنی

از برای خویش، دامی می کنی



با تکرار مستمر و مکرر ابیات شگفت‌انگیز مولانای جان و عمل کردن این خرد ایزدی نتایج بسیار چشمگیری در امورات زندگی‌مان رخ می‌دهد که این عقل جزوی را بسیار متحیر می‌کند، تا از آن خودمان را نجات دهیم و فضاگشایی مداوم را انتخاب کنیم تا جذب حق شویم.

با سپاس،

فاطمه از مازندران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com